



کلاف

ضمیمه نوجوان

شماره ۶۷ # ۴ شهریور ۱۴۰۰

نوجوان
کلاف



مریم امام



با تشکر از

خانه کریمی

درباره شکست‌هایی که در

شکست پیروز

ما آدم‌ها ذاتا دلمان قنچ می‌رود برای این‌که اسممان را بخوانند
بزنند و هورا بکشند. قند توی دلمان آب می‌شود که تلفن‌مان زنگ
برنده شدنیم.

اما خدا آن روز را نیاورد که این سکه روی دیگرش را نشانمان بدهد
کنیم و چشم‌مان به هیچ‌کس به خصوص خودمان نیفتد. ما از آن
اما گاهی وقت‌ها قواعد بازی آنقدر پیچیده می‌شود که دیگر ما
هم نیست، خلاصه ما که داور نیستیم ولی از همانجا که نشسته‌ایم
حالا ما تعریف می‌کنیم شما خودتان قضاوت کنید.



سرت را بالا بگیر قهرمان!

گاهی نمی‌شود که نمی‌شود که نمی‌شود! تمام جان و توانت را می‌گذاری ولی خب نمی‌شود. چه می‌شود کرد؟ همه
آدم‌ها مخصوصا آنها که کار و زندگی‌شان مسابقه و رقابت است این را خوب می‌دانند که گاهی هر چقدر هم خوب
بجنگی اما قرار نیست بشود، حتی شده در چند ثانیه آخر هم یک جوری چرخ مسابقه می‌چرخد که عنوان دلفریب
برنده از دستت در بیاید. اینجا هم به ظاهر باخته‌ای، از همان باخت‌هایی که تا عمق جان آدم را می‌سوزاند و تا ته
کامش را تلخ می‌کند اما یک فرقی وجود دارد، این‌که آدم‌ها، همان آدم‌هایی که
املاح آب و ترکیبات خاک وجودشان شبیه پوست، تو را برنده می‌دانند چون
فهمیده‌اند تو همه تلاشت را کرده‌ای، گوشت تنت را آب کرده‌ای. می‌فهمند
اگر با تمام گیر و گورهایی که در مسیرت بوده الآن داری جلوی چشمشان
نفس نفس می‌زنی، هدف‌ت جدا از حس شیرین بردن و اضافه
کردن مدال به کلکسیونت این بوده که وسط این همه
اتفاقات حال بدکن، یک ذره خوشحالشان کنی. این طور
جها دیگر فقط موضوع یک نفر نیست، یک ملتی دارند
می‌جنگند. وقتی پرچمشان بالا برود یک ملتی از ذوق
پیروزی تن‌شان مورمور می‌شود، اما همین ملت
موقع باخت هم می‌دانند کسی که پایشان
مانده و برایشان این جور جنگیده برنده
است، قهرمان است، چه داور بفهمد چه نه.



پهلوانان نمی‌میرند

بگیرد و در دو سوت نقش زمینش کند قیافه پیرزن
می‌آید جلوی چشمش و تظاهر می‌کند زورش به حریف
نمی‌رسد. بعد هم می‌بازد، بد هم می‌بازد، به هیچ‌کس
هم هیچ چیز نمی‌گوید تا آن‌که حریف خودش می‌آید
بازوبند پهلوانی را تحویلش می‌دهد و می‌گوید: دمت
گرم مرد! من فهمیدم می‌توانستی زمینم

بزنی و نزدی.

این هم یک جور باخت است،
نه کف دارد، نه سوت، نه
حلقه گل، اما آدم را اسطوره
می‌کند. پوریای ولی
می‌کند. این جور می‌شود
که بعد از این همه سال
هیچ‌کس اسم برنده را
یادش نمی‌آید، اما بازنده
می‌شود الگوی هرکسی که
دلش می‌خواهد بیشتر از
قهرمان، پهلوان صدایش کنند.



بعضی‌ها هستند که باختن‌شان هیچ جوهره توی کت آدم
نمی‌رود. آخر اصلا منطقی نیست. هر کس که یک نگاه
به برو بالای این دو حریف ببیند از می‌فهمد این مرد
علی القاعده نمی‌تواند به آن یکی باخته باشد، نباید
باخته باشد، اما خب پیش چشمان متعجب همه
باخته، بد هم باخته.

گفته بودم قواعد بازی گاهی خیلی
پیچیده‌تر از حالت معمول است.
مثلا گاهی بازی برای یک نفر به
جای زمین مسابقه حوالی
سحر توی مسجد آغاز
می‌شود. جایی که اوصدای
گریه و مناجات سوزناک
پیروزی را می‌شنود که دعا
می‌کند پسرش امروز در
مسابقه کشتی پیروز شود.
این می‌شود که طی مسابقه
هر جا که می‌آید کمر حریف را

نبوغ دیوانگی

یکسری آدم‌ها به اصطلاح خودمان والدین پسندند، یعنی همه پدر و مادرها دلشان می‌خواهد بچه خودشان هم شکل آنها باشد. آنها که
می‌شوند کارنامه‌شان را از همان ابتدای دوران تحصیل قاب کرد و زده به دیوار و به به و چه چه کرد. بارتبه دورقمی وارد بهترین دانشگاه
می‌شوند و آنقدر گل می‌کارند که از همان جا مستقیم آمریکا خاطرخواه‌شان می‌شود و بورسیه‌شان می‌کند. دردو دانشگاه معتبر
آنجا فوق لیسانس و دکتری می‌گیرند. پایان‌نامه‌شان آنقدر خفن است که می‌شود مرجع مقالات علمی و در معتبرترین موسسات
پژوهشی آمریکا شروع به کار می‌کنند حتی لازم به ذکر است همان جا خانه و زندگی هم تشکیل می‌دهند و خلاصه دیگر چی از این بهتر؟
اما وقتی کسی همه اینها را اول می‌کند و راهی جنگ و خاکریز و خاک و خل می‌شود یعنی معادلات ذهنی‌اش با آنچه ما موفقیت و
شکست می‌دانیم، فرق می‌کند. یعنی وقتی دلیل کارش را می‌پرسی، می‌گوید: می‌خواستم بازوی قدرت برادران مسلمانانم باشم
نه پیچ و مهره قدرت نظامی آمریکا.

این آدم‌ها می‌شوند چمران. شاید کمتر کسی بتواند درک‌شان کند. شاید اگر کس دیگری بود با خودش می‌گفت اصلا لبنان و
فلسطین و کردستان و جنگ به من چه؟ چرا باید زندگی درخشانم را با چیزی عوض کنم؟
اما چمران آن چیز را پیدا کرده بود، آنجا که خوانده بود: وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَوَابًا وَخَيْرٌ أَمَلًا

